



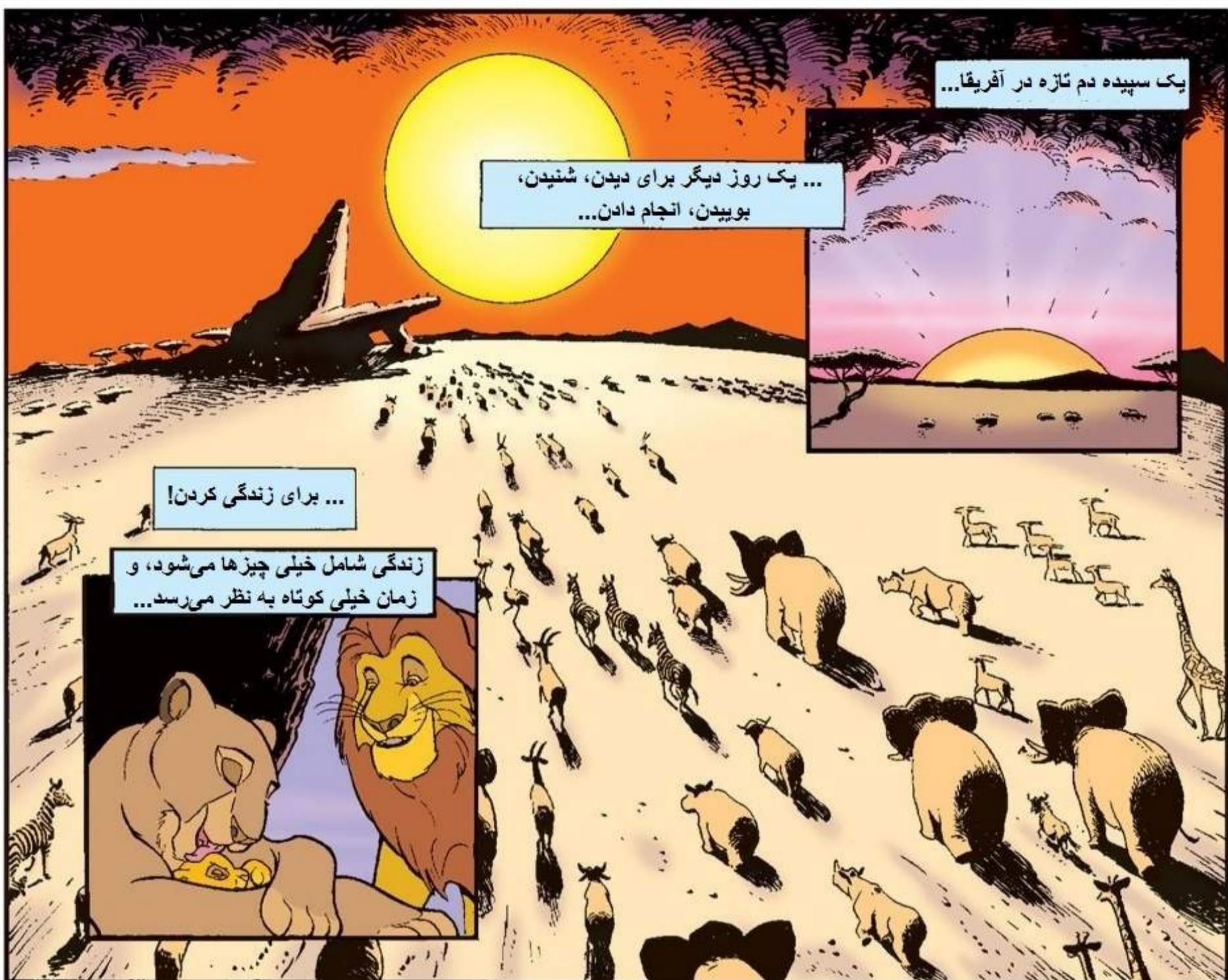
کتاب داستان مصور

شیر شاه

ترجمه: محمد صادق جابری فرد
اثری از شرکت «والت دیزنی»

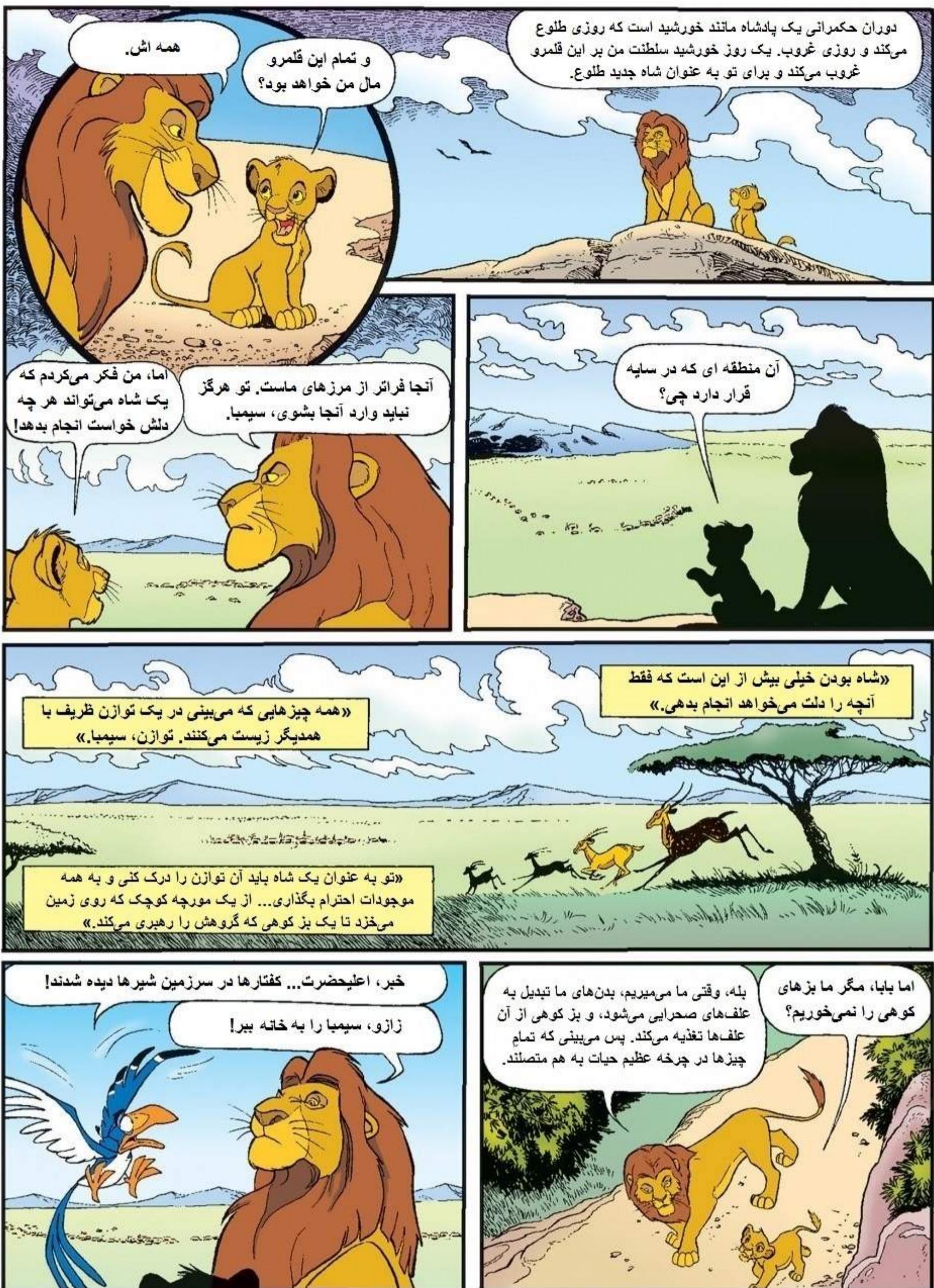


ترجمه این کتاب را تقدیم می کنم به
فاطمه و معصومه، خواهران عزیزم، که محبت، تشویق و
کمک‌هایشان سهم مهمی در زندگی و کار ترجمه ام دارد.











اندکی بعد، روی صخره شیرها...

می بینی که الان
ماماتم داره من
را تغییر می کنه.

زود باش! من تازه
در مورد این مکان
مهم شنیدم...

سلام، «نالا»!

سلام، سیمبا!

چشمے ی آب؟! چه چیز خاصی
اطراف چشمے آب هست؟

اما اونجا خیلی باحاله،
نزدیک چشمے ی آبه...

اگر زازو باهشون بره
مشکلی نیست.

نعم دونم...
سارابی، تو
چی فکر
می کنی؟

مامان، من
می تونم
برم؟

وقتی به اونجا برسیم بهت
نشون می دهم!

اووه!

تندر راه بروید! هر چه زودتر به چشمے
آب برسیم، زودتر هم می تونیم برگردیم!

«بله... زازو!»

آه، زازو نه!

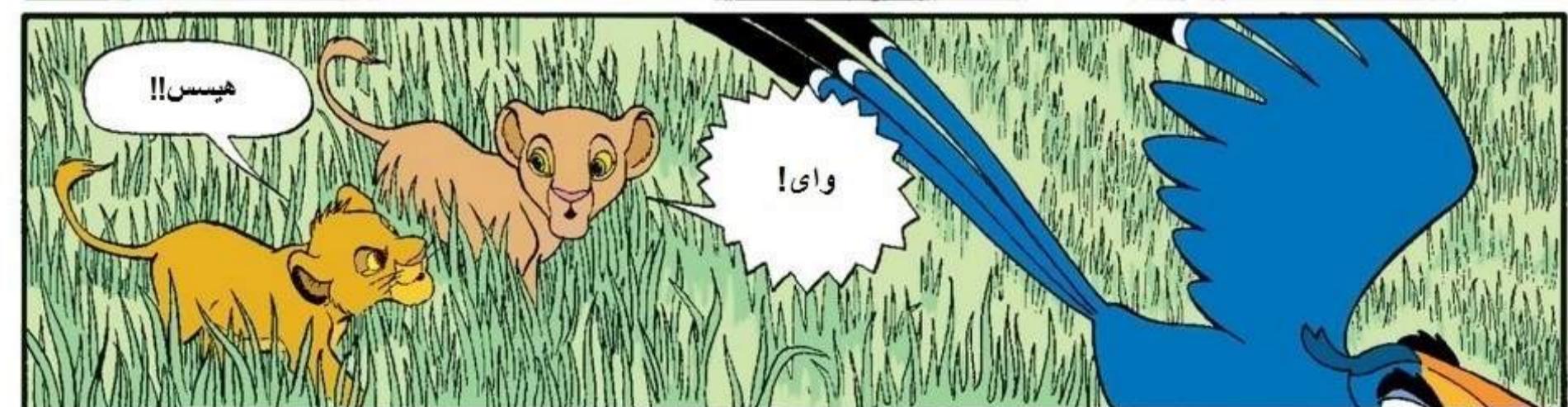
یک قبرستان فیل!

حالا ما داریم
کجا می ریم؟



هیس!!

واای!







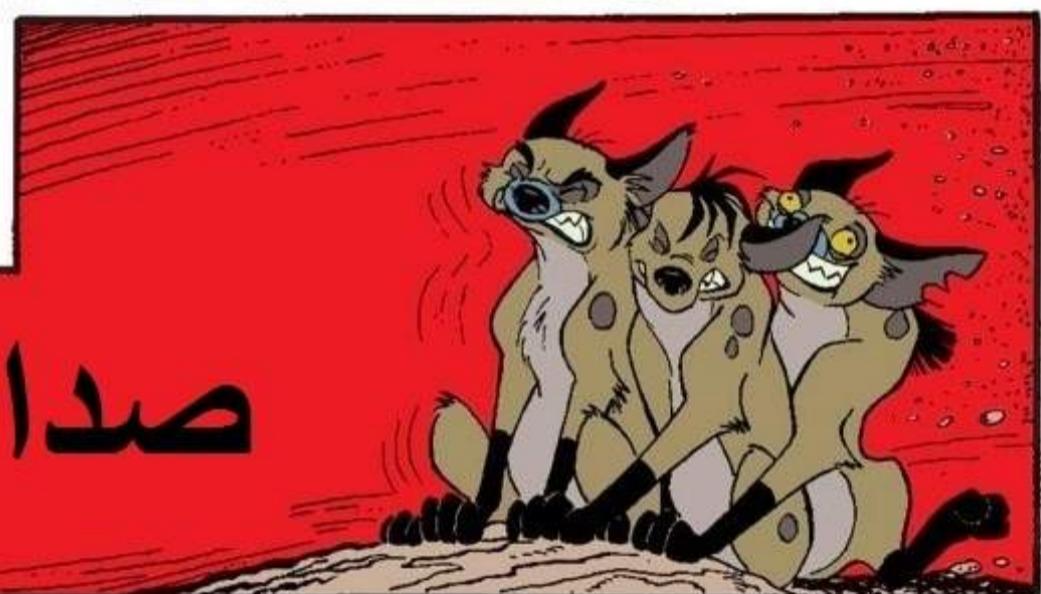












صداي غرّش !!



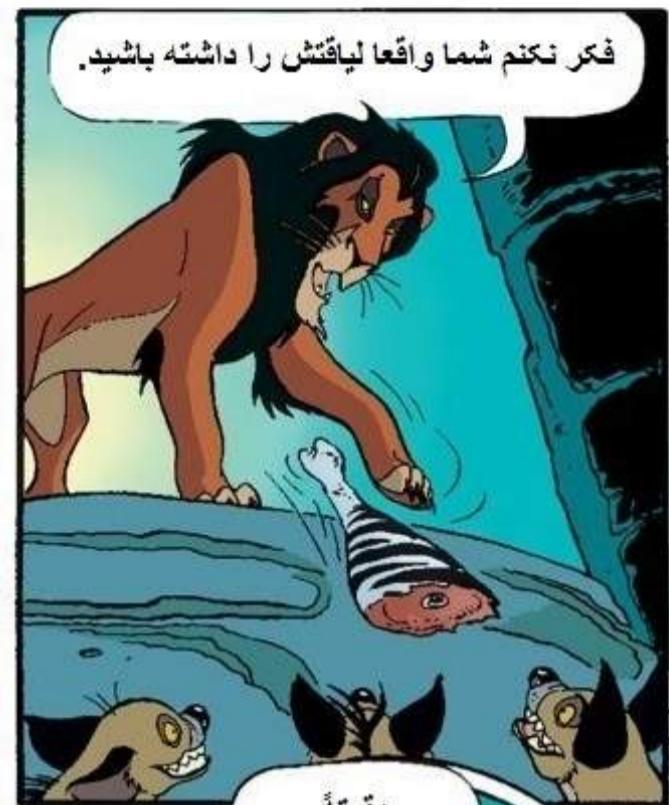




سیمبا، بگذار یک چیزی بہت بگم که پدرم بهم گفته... به
ستاره ها نگاه کن. شاهان بزرگ گذشته از اون ستاره ها
به ما نگاه می کنند.

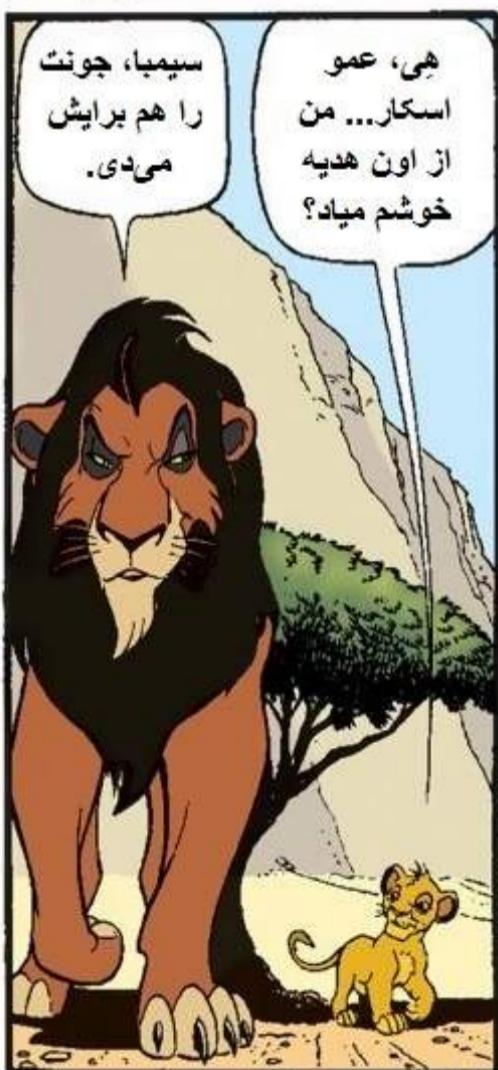


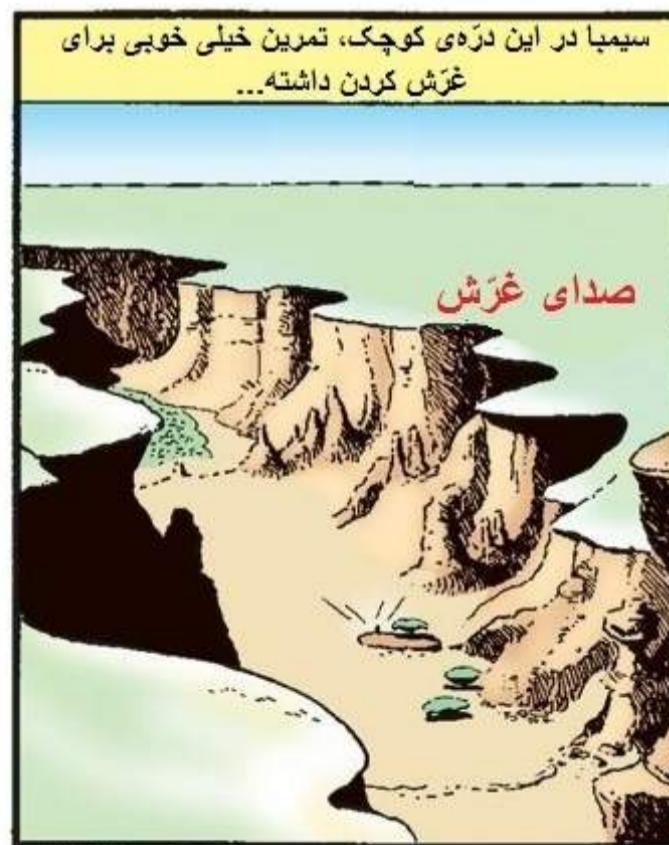
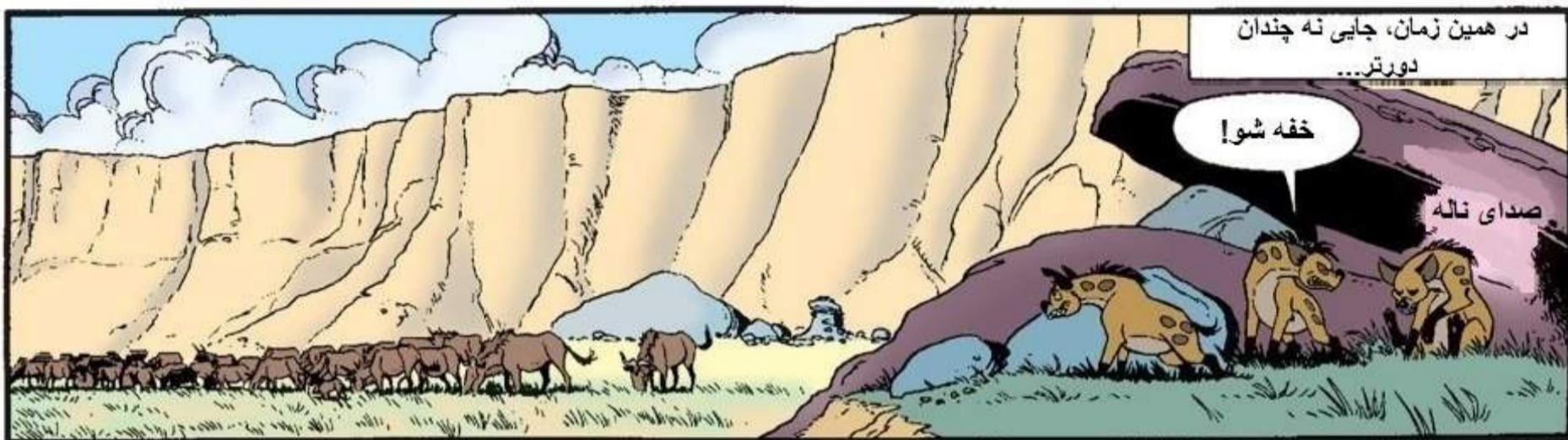




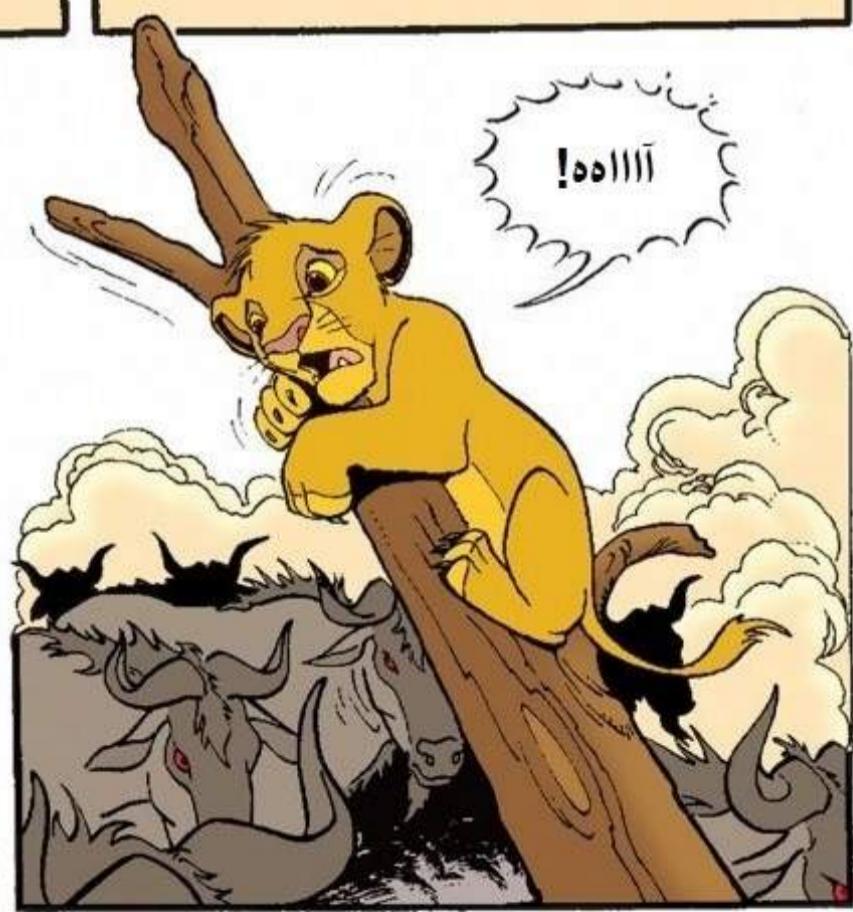
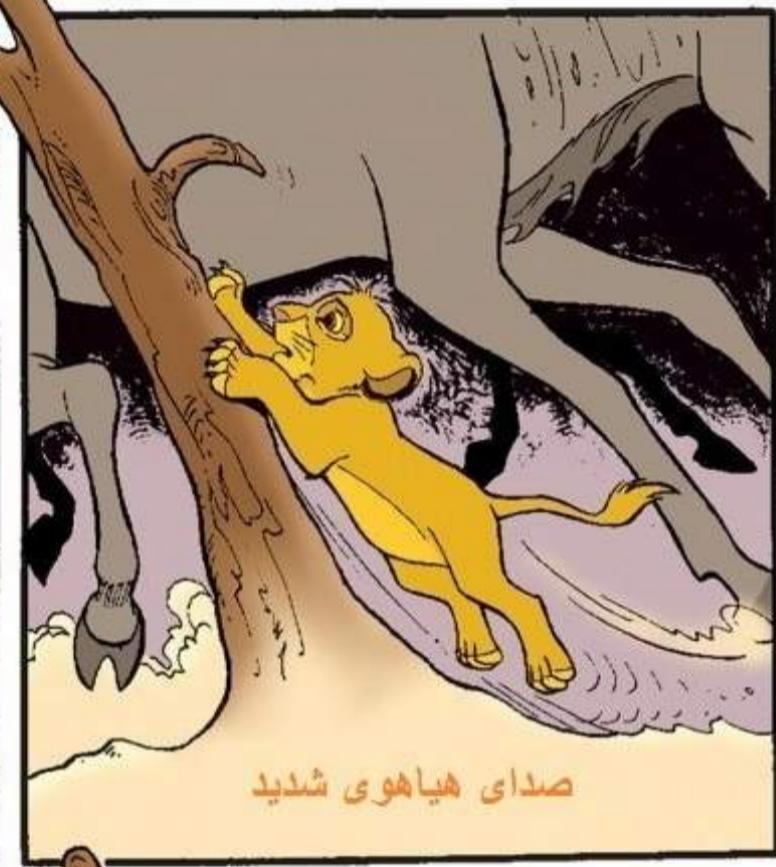
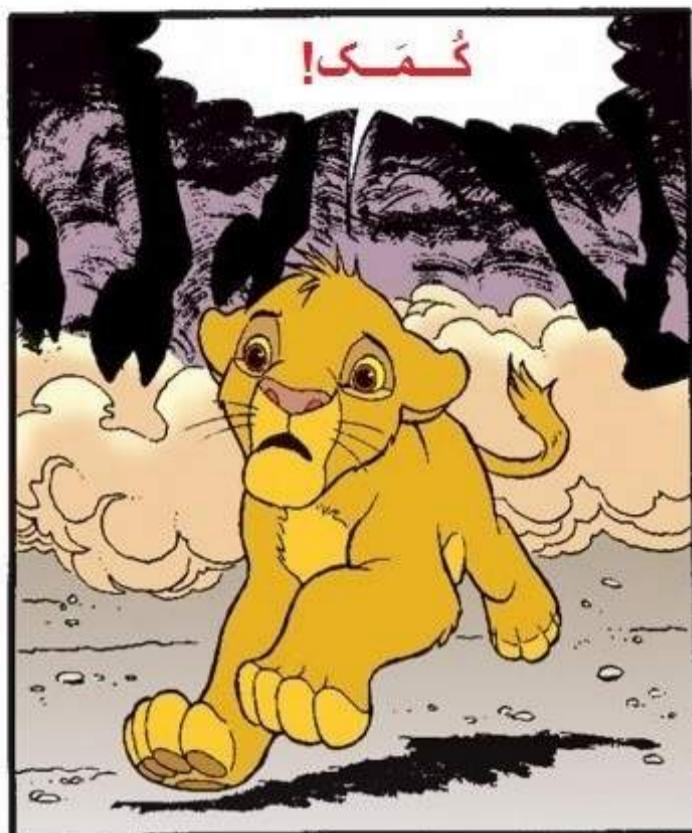
صدای گاز زدن و خوردن









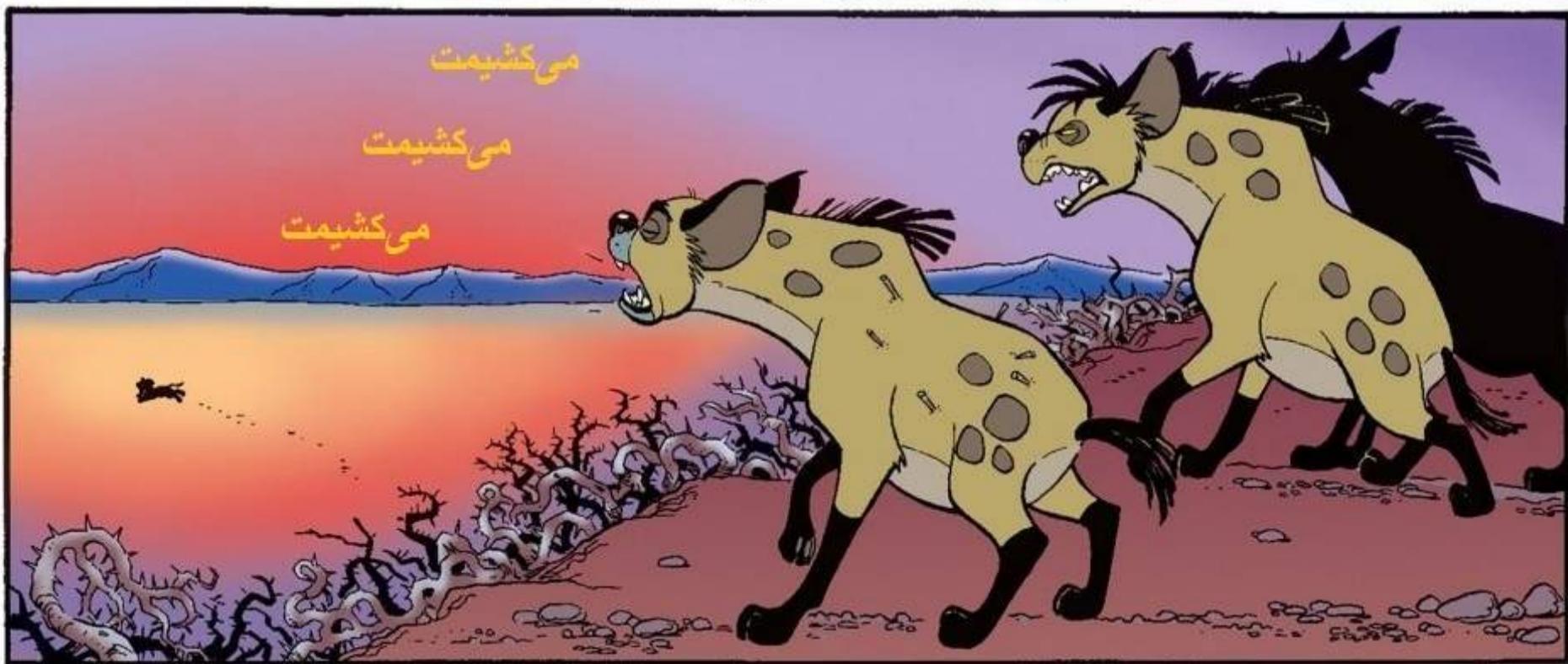






نَاهٌ !!!





شب فرا می‌رسد، اما شرارت هنوز پایان نیافته...

مرگ موافسا یک فاجعه و حشتاک است. اما از دست دادن سیمبا، که به تازگی زندگی اش را آغاز کرده بود چه؟ برای من شخصا، یک غم عمیق و دردنگ است.

با همه غم و اندوه این مصیب بزرگ، ما بر می‌خیزیم که به طلوع یک دوره جدید خوش آمد بگوییم...

پس، من با قلبی شکسته و غمگین مقام شاهی را به عهدde می‌گیرم.

او، خدا من... کفتارها!

... یک دوره جدید از صلح و کامیابی.

یک دوره جدید از صلح و کامیابی که در آن شیر و کفتار در کنار هم زندگی می‌کنند، چه آینده عالی و شکوهمندی!

اسکار، یک کاری بعن!

گوی عظیم خورشید یک سفر تازه را در میان آسمان‌های
بی‌انتها آغاز می‌کند...

صبحی تازه در صحرای آفریقا شروع می‌شود، جایی دور
از سرزمین شیرها...

عاشق اینطوری پرونده لاشخورها
همست! ... مثل بازی بولینگ!

هی-شماها!

هی، این یک شیره! بدوبريم، «پومبا»!
ونش کن!

آه، اوه، هی، «تیمون»، بهتره بیایی یک
نگاهی بکنی! فکر کنم هنوز زنده است!

پومبا، دیوانه شدی؟! در باره یک شیر صحبت می‌کنی! شیرها
موجوداتی مثل ما را می‌خورند!

آه، تیمون، این فقط یک شیر کوچولوه. نگاهش
کن... اون چقدر بامزه و تهاست.

می‌تونیم پیش خودمون نگهش
داریم؟

این احمقانه ترین چیزیه که تا حالا شنیدم!
شاید طرف ما را...

بعدا بزرگتر می شه!

اما اون
خیلی کوچیکه!



اوممم! البته که ما پیش خودمون نگهش
می داریم! مغز متغیر گروه ما کیه؟

این دقیقا
نظر منه!

چی...

هی! فهمیدم! چی می شه اگر اون طرف ما باشه؟! می دونی،
اینکه یک شیر با ما باشه چندان فکر بدی هم نیست!

پس ما با
خودمون
می بریمش؟



تو خوبی بچه جان؟

من... فکر کنم خوبم.

و بزودی، در کناره جنگل...



مگر تو چیکار
کردی، بچه؟

تو از جامعه ات طرد
شدی! عالیه! ما هم
همینطور!

هی، تو داری
کجا می ری؟

تو تقریبا مرده بودی!
من نجات دادم!

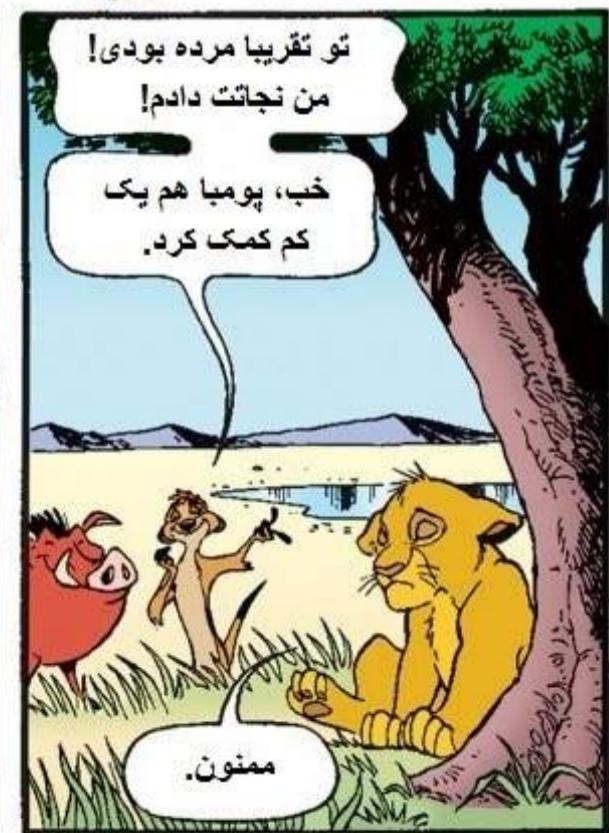
هیچ کجا!

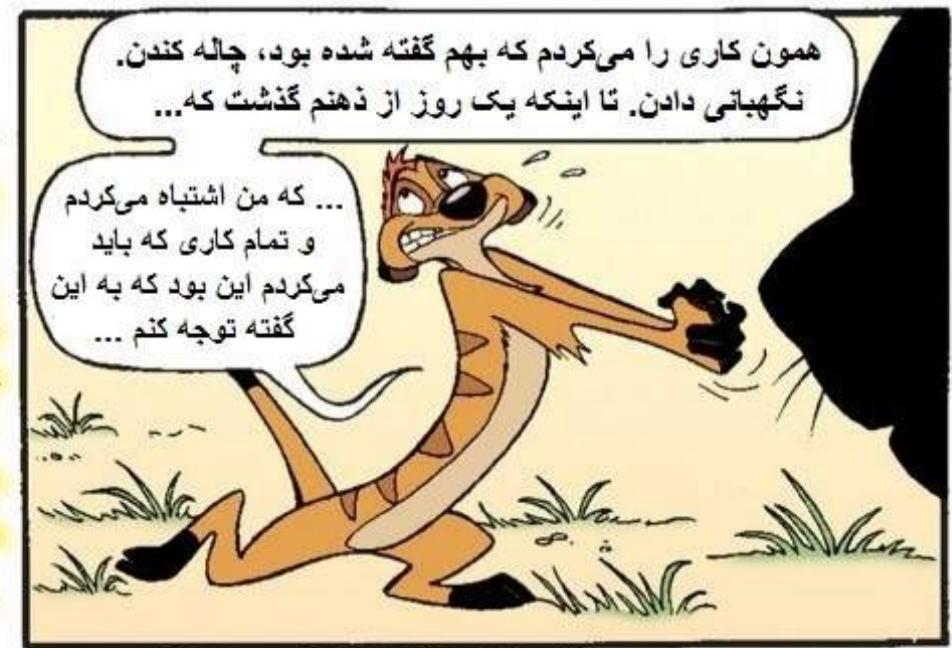
خب، پومبا هم یک
کم کمک کرد.

خب، از
کجا او مددی؟

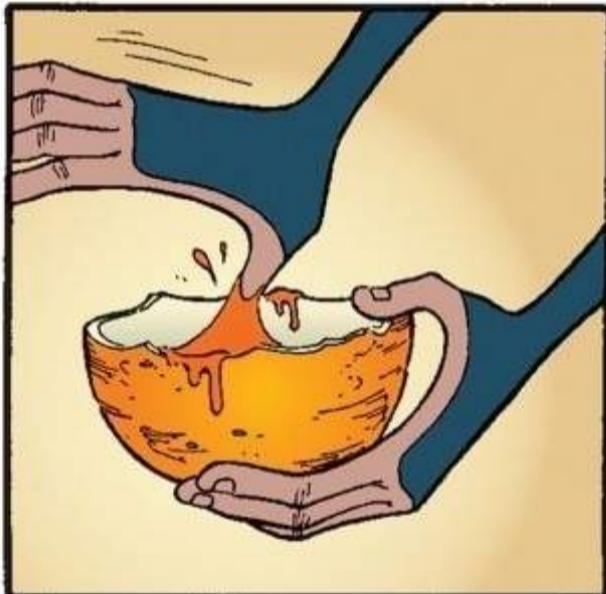
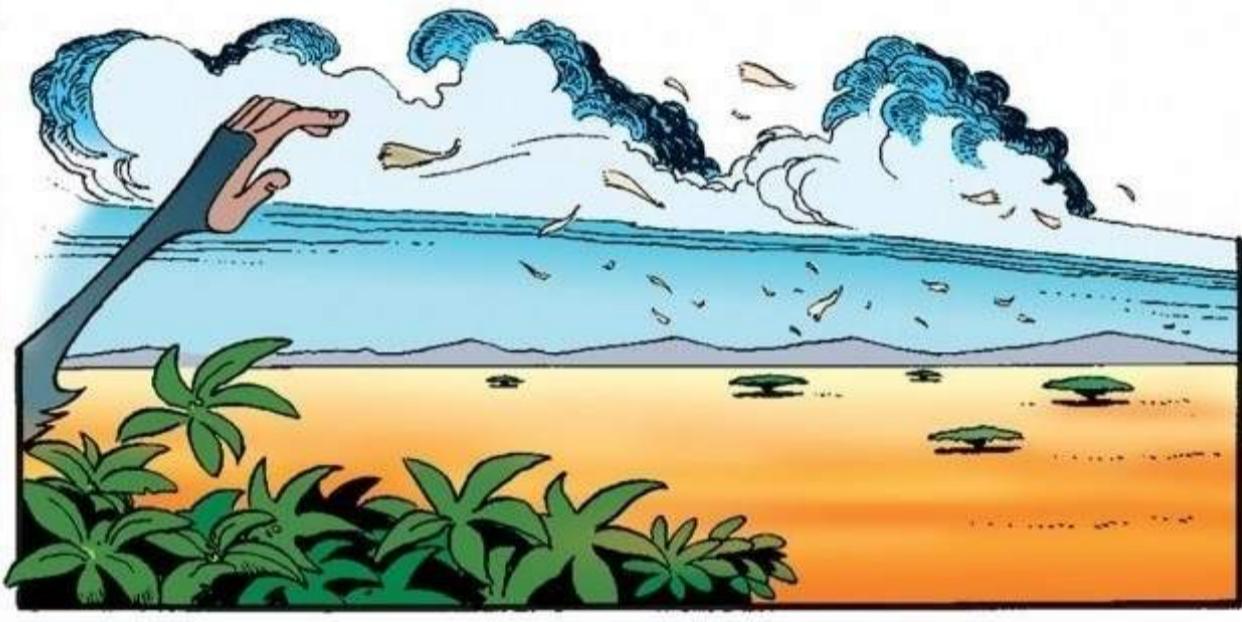
چه اهمیتی دارد،
نمی تونم برگردم.

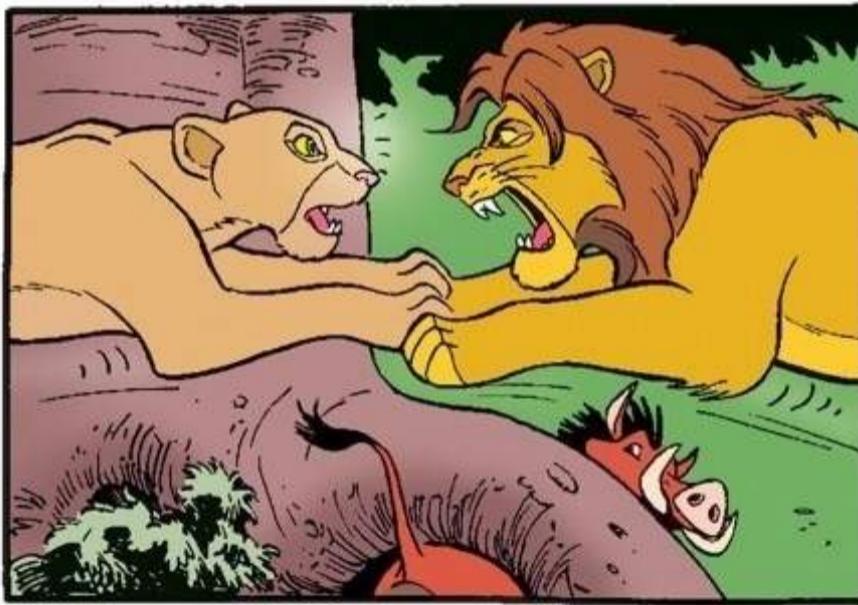
منون.











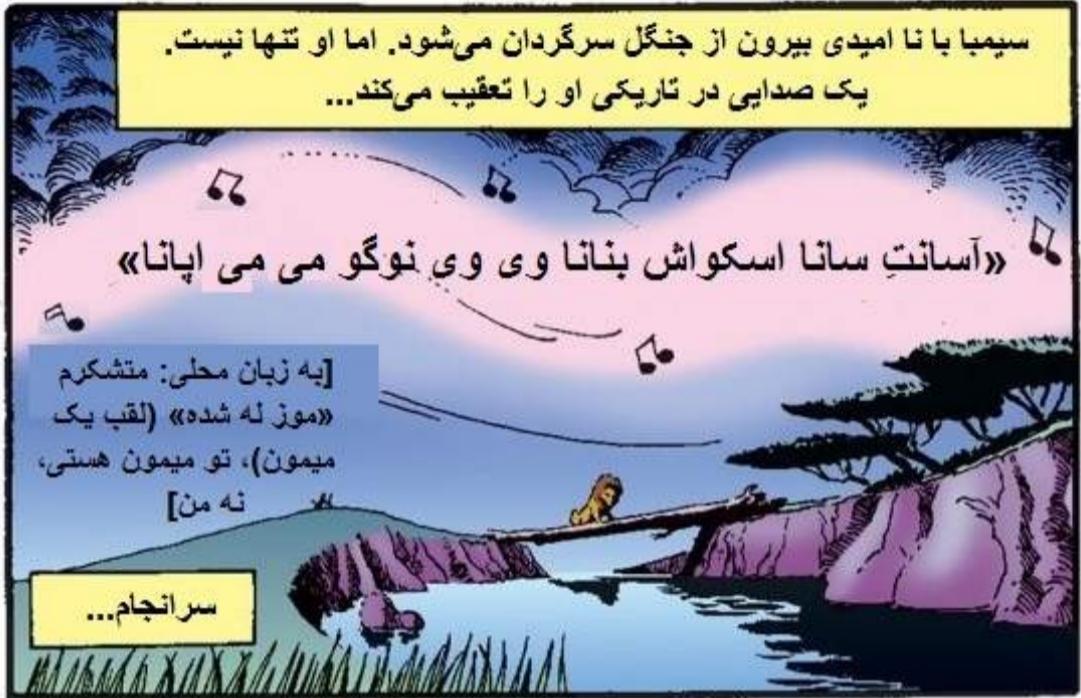






اما بدون اینکه دیگر کلامی گفته شود شب به سر رسید،
و یک شاه جوان تنها زیر ستاره ها نشسته...

تو گفتی که همیشه برای من اون بالا هستی... اما نیستی.
این به خاطر منه، اشتباه من، همه اش تقصیر من هستش...







برای مدتی طولاتی فکر می‌کردم که او را از دست داده‌ام. اما این او نبود که از دست داده بودم... خودم بودم. تلا، من باید آنچه را که خودم هستم پیدا کنم... علیرغم تمام آنچه که تا کنون انجام داده‌ام. این وظیفه من است که روح پدرم را به سرزمین شیرها برگردانم.

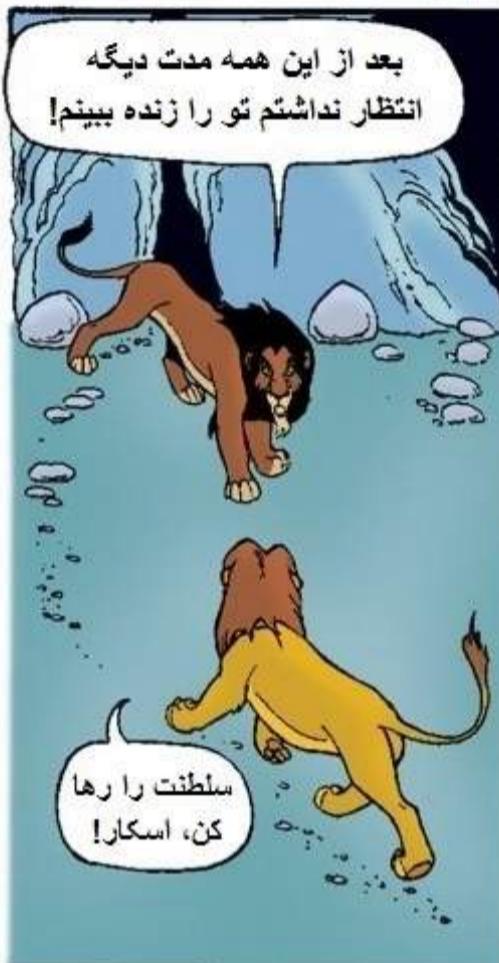
پدرم هرگز از کمک به دیگران طفره نمی‌رفت.
او هرگز از مشکلات فرار نمی‌کرد. هرگز در مورد بخشیدن به دیگران تردید نمی‌کرد.

این روح توست، سیمبا،
و خوب ما با هم انجامش
می‌دهیم.

در آخر او همه
چیزش را برای من داد.







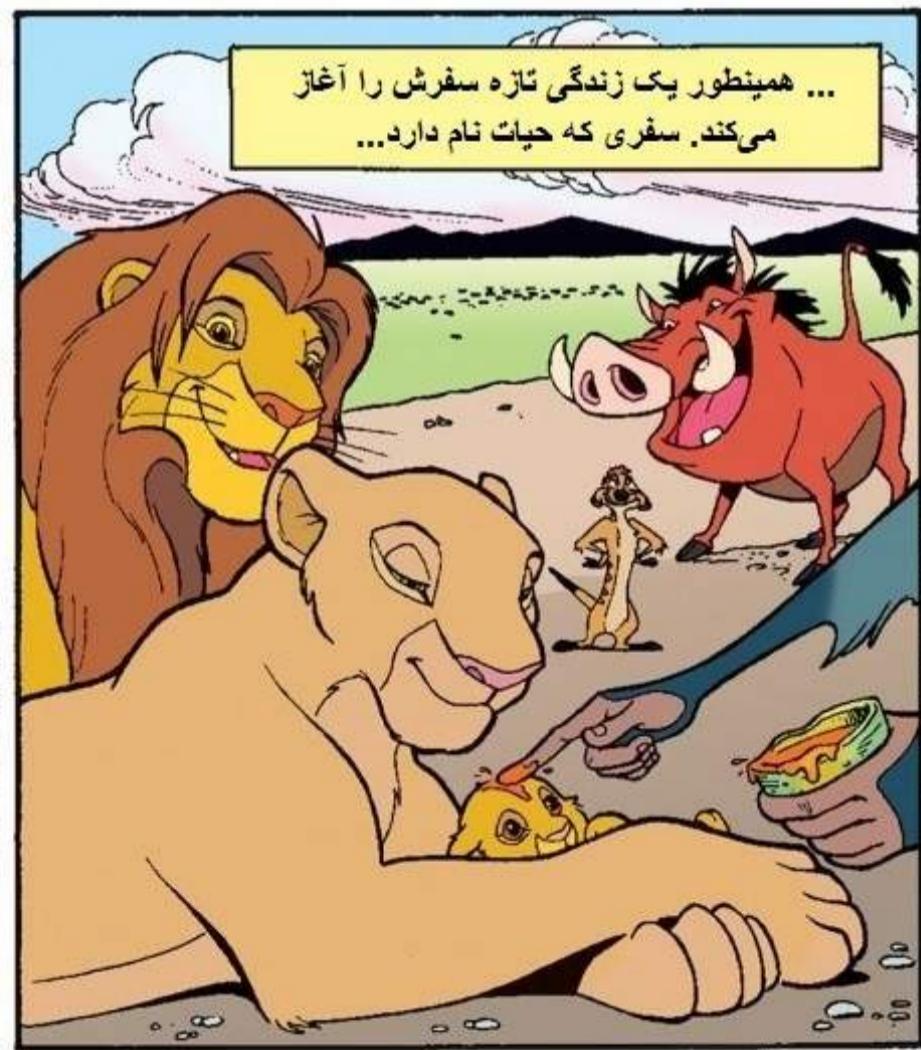




کفارها را به شدت زدند. آنها فرار کردند تا اینکه
یک روز انتقام بگیرند...







کتاب‌های دیگری از همین مترجم - (دانلود رایگان)

مجموعه‌ای از آثار مصور «هانس ویلهلم» برای کودکان، جذاب و آموزنده:

والدو و ماجراجویی در جزیره خالی - آنوک شاهزاده خانم سرزمهین یخی - در درسر خیلی بد برای بچه خرگوش تیرون، قلدر بد و گنده - کلااغ سلطنتی - رقابت جنجالی - یک بچه‌ی عاقل، مثل من!

